



بانگ نی، هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)، نشر کارنامه، تهران ۱۳۹۵، ۱۳۲ صفحه.

سعید رضوانی (عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی)

بانگ نی عنوان مثنوی نسبتاً طولیلی است از هوشنگ ابتهاج (سایه) که، در پاییز ۱۳۹۵، به قالب کتابی با همین عنوان منتشر شده است. کتاب، پیش از این، یک بار در دهه ۱۳۸۰ به طبع رسیده اما توزیع آن ممنوع شده بود. سایه، در گفت‌وگویی با خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، کتاب را اجمالاً چنین معرفی کرده است: «این کتاب شعر بلندی است که سال‌ها قبل نوشته‌ام و طی سال‌ها اضافاتی هم داشته است. ولی در این چند سال اجازه چاپ پیدا نکرده همین‌طور مانده بود. اگر عمری باقی بود شعر را کامل‌تر می‌کنم. البته به همین هم چیزهایی اضافه شده اما ناقص» (۲۴ آبان ۱۳۹۵). بدین‌قرار، با اثری روبه‌روئیم که طی دورانی طولانی و در مراحل متعدد پدید آمده و هنوز هم به اتمام نرسیده است. شاعر نیز، آنجا که می‌گوید شعر را «سال‌ها قبل نوشته»، تنها به زمان آغاز سرایش آن نظر دارد که، به گفته روزبه زهرایی مدیر نشر کارنامه، دهه ۱۳۴۰ بوده است. (خبرگزاری کتاب ایران «ایبنا»، ۲۵ آبان ۱۳۹۵)

بانگ نی در رمل مسدس محذوف (وزن مثنوی معنوی) سروده شده و مشتمل است بر نزدیک به چهارصد و هشتاد بیت. منظومه با ابیاتی آغاز می‌شود که، مانند نام و قالب و وزن آن، از اثر بزرگ مولانا جلال‌الدین مُلهم‌اند، در همان فضای آغاز مثنوی معنوی واقع شده‌اند و همان موتیف‌ها را نیز استخدام کرده‌اند:

باز بانگی از نیستان می‌رسد غم به دادِ غم‌پرستان می‌رسد
 بشنوید این شرح هجران بشنوید با نی نالنده همدستان شوید (ص ۱۱)
 چنانکه می‌بینیم، سایه در مصرع اول پا را از حدود قرابت‌های یادشده فراتر نهاده و
 به صراحت روایت خود را با روایت مولانا پیوند داده است: نی همان نی مولاناست که
 از پس هشت قرن بار دیگر شکایت و حکایت می‌کند. اما راوی مهجور، هرچند به همان
 زبان پیشین سخن می‌گوید، در بادی نظر می‌خواهد به لحاظ مضمون نغمه‌ای دیگر ساز
 کند. شاعر، پس از دو بیت آغازین، بلافاصله عنان به وادی مضامین اجتماعی می‌کشد و
 به سخن بیش و کم صبغه سیاسی می‌دهد:

بی‌شما این نای نالان بی‌نواست این نواها از نفس‌های شماست
 آن نفس کآتش برانگیزد ز آب آن نفس کآتش ازو آمد به تاب
 آن نفس کآینه را روشن کند آن نفس کاین خاک را گلشن کند
 آن نفس کز این شب نومیدوار برگشاید خنده خورشیدوار
 آن نفس کز شوق شورانگیز وی بردم از جانِ نی صدای و هی ... (ص ۱۲)

سایه، پس از این ابیات، دوباره به مضامین کهن شعر عرفانی فارسی روی می‌آورد:
 عشق را توصیف می‌کند، عاشقان را مدحت می‌گوید، تزکیه درون و مهیا شدن برای
 ندای عشق را گوشزد می‌سازد؛ به درست شنیدن، شنیدن با گوش جان، فرامی‌خواند. او
 گفتار خود را با حکایت‌هایی به طرح داستان‌های مثنوی معنوی همراه می‌سازد و از آن
 حکایت‌ها، مثل مولانا، نتیجه‌هایی می‌گیرد. فی‌المثل می‌توان به داستان کوری و کری
 اشاره کرد که، در سفری مشترک، گذارشان به لب دریا می‌افتد و هریک، بر اثر نقص
 خود، به درک و دریافتی ناقص از دریا می‌رسند (ص ۲۷-۳۰) - مضمونی که مولانا بیش
 از یک بار پرورده و معلوم نیست که سایه چه نیازی به تکرار آن دیده است.

در خلال این اقوال و به دنبال حکایت‌ها، شاعر هرازگاه به اجتماعیات می‌پردازد؛
 فی‌المثل از قیام آزادیخواهان در مبارزه با ستمکاران سخن می‌راند یا موضوع اتحاد را، که
 در ابتدای اثر طرح کرده، از نو پیش می‌کشد و ضرورت همبستگی در جهت تغییر و بهبود
 اوضاع را خاطر نشان می‌سازد:

دست تو با دستِ من دستان شود کارِ ما زین دست کارستان شود
ای برادر! در نشیب و در فراز آدمی با آدمی دارد نیاز
گر تو چشمِ او شوی، او گوشِ تو پس پدید آید چه دریاهاى نو.
(ص ۳۶-۳۷)

مرام‌نامهٔ سیاسی مشمول مرور زمان گشته سایه را نیز در بانگ نی می‌یابیم:

دورتر، آن سوی دریا ساحلی ست سرزمینِ مردمِ صاحب‌دلی ست
دور، اما در حقیقت دور نیست چشم اگر بیناست دور از نور نیست
کوکبی آنجا به رنگِ خونِ ماست در شبِ توفان چراغِ رهنماست
من از آن کوکب چراغ افروختم ز آتشِ او سوختن آموختم
آن نه کوکب، آفتابِ روشن است زندگی‌بخشِ هزاران گلشن است.
آفتابا از تو داریم این شگفت شکرِ انفاسِ تو نتوانیم گفت
دانه‌ای بودیم پوسان زیرِ خاک پرتوِ مهرِ تو می‌زد در مغاک
پرتوِ مهرِ تو ما را پرورید ورنه ظلمتِ زهرهٔ ما می‌درید ...
(ص ۴۴-۴۵)

در تناسب با این مرام‌نامه، صفحاتی در منقبت نظریه‌شناس حزب تودهٔ ایران و اظهار تأسف عمیق از سرنوشت او پس از انقلاب رقم خورده است (ص ۱۰۱-۱۱۰)، بی‌آنکه نام او به قلم بیاید. ابیاتی از بانگ نی نیز وقف تمجید از رنجبران، همچنین توصیف نیروی اجتماعی و نقش تاریخی آنان شده است (ص ۷۸-۸۱). مضامین سیاسی-اجتماعی دیگری نیز در بانگ نی هست. مثلاً شاعر از تندروی‌های عقیدتی و نمود سیاسی آنها به اشارت شکوه کرده و افراطیون را از عاقبت کار بیم داده است. سایه همهٔ اینها را بر بستر ستایش عشق و دعوت به عاشقی می‌گوید، که خود موضوع اصلی بانگ نی است و شاعر، از پس هر نقل و حکایتِ فرعی، به آن بازمی‌گردد. باور سایه به جاودانگی و آفرینندگی عشق و نقش کانونی آن در جهان هستی، که بنیان عقیدتی غزلیات اوست، در بانگ نی نیز حضوری تام و تمام دارد.

بانگ نی طّی سالیان زیادی که تکوین و نشر آن طول کشیده، ناشناخته نمانده است. شاعر اثر را در جلسات شعرخوانی قرائت کرده و، از این طریق یا به طرق دیگر، پاره‌هایی

از آن نشر یافته است. شاید مشهورترین این پاره‌ها ابیاتی باشد که به نام «شوق یوسف» شناخته شده است (باز شوق یوسفم دامن گرفت / پیر ما را بوی پیراهن گرفت...) و چند اجرای موسیقایی از آن صورت گرفته از جمله محمدرضا شجریان آن را با «گروه پایور» در بیات ترک اجرا کرده است.

افغان از نابسامانی کار جهان و رنج ابنای بشر، دعوت به مدارا، تحریض به بیداری، شکایت از تنهایی وجودی انسان و انزوای اجتماعی او در محیط پیرامون شاعر، و شکوه از غربت درون‌مایه صفحات پایانی بانگ نی را می‌سازد. اثر با تضمین نخستین بیت مثنوی معنوی به آخر می‌رسد.

بانگ نی را شاید بتوان به اجمال شرح باورهای شاعر درباره جهان و هستی و نقل آرزوها و حسرت‌های او در رابطه با انسان باز شناخت. این شرح و نقل گاه خصلت عام دارد یعنی به زمان و مکان معینی مربوط و محدود نمی‌شود، بلکه ناظر به کلیت هستی و تمامیت جهان انسانی است:

زندگی زیباست ای زیباپسند	زنده‌اندیشان به زیبایی رسند
آنچنان زیباست این بی‌بازگشت	کز برایش می‌توان از جان گذشت
زندگی زیباست، زیبای روان	دم به دم نو می‌شود این کاروان
روز و شب این کاروان گرم‌رو	می‌رود منزل به منزل، نوبه‌نو
تازه شو تا واره‌ی از نیستی	گر بمانی کاروانی نیستی
راه نو پوید هر آنکو آگه است	ره‌روان را رستگاری زین ره است
راه ما راه بزرگ مردمی‌ست	غیر ازین گمراهی و سردرگمی‌ست
کی رسی بی‌ره؟ رسیدن در ره است	زاد راه عشق جان آگه است
بی‌نشانی‌های آن خضر نجات	گم کنی سرچشمه آب حیات

اما شاعر بانگ نی گاه جهان معاصر را در نظر دارد، به انسان معاصر می‌نگرد یا حتی از حال و روز کنونی هم‌وطنان خود سخن می‌گوید. انسان‌هایی در زمان و مکان معلوم و شرایط تاریخی معین. او، در این وادی، با مانعی مواجه است که می‌توان آن را «جبر قالب» خواند. عبور از این مانع یا گریز از جبر قالب بزرگ‌ترین چالش پیش روی هنرمندانی

است که با اختیار شیوه‌های کهن به مسائل نو می‌پردازند. صورت و قالب هر اثر هنری لاجرم محتوای آن را متأثر می‌سازد. مثلاً اگر شاعری برای توصیف سازوکار قدرت در جوامع استبدادی قرن بیست و یکم قالب قصیده را برگزیند، اسلوبی که ریشه در سنت چندصدساله قالب دارد بر بیان او سنگینی خواهد کرد و مشکل می‌تواند شعری درخور موضوع مدرن اثر خود بسراید و حق مطلب را ادا کند. سایه نیز، وقتی به سراغ قالب مثنوی می‌رود و حتی پیوندی مستقیم و تنگاتنگ با اثری هشتصد ساله برقرار می‌کند که زبان و بیانش حصّه‌ای از تاریخ شعر قدیم فارسی است، نمی‌تواند به شایستگی با جهان امروز و مسائل آن روبه‌رو شود. از این رو آنجا که فی‌المثل می‌خواهد زحمتکشان را از نیروی اجتماعی خودشان آگاه سازد و به خودباوری فراخواند، حاصل کار ابیات زیر می‌شود:

حاجت از نامردمان جُستن خطاست	کارساز حاجتِ ما دستِ ماست
دستِ ما دریای مرواریدهاست	دستِ ما گهواره خورشیدهاست
دست‌ها چون شاخه‌های جنگلند	کی بود جنگل چو از هم بگسلند
آرزو، مرغی که می‌خواند نهان	بر سرِ این شاخه دارد آشیان
دستِ مارافسا اگر خود ازدهاست	آن عصای معجزه در دستِ ماست ...

(ص ۷۹-۸۰)

ناگفته پیداست که این ابیات نه موقعیت کارگران جهان صنعتی را ترسیم می‌کند و نه می‌تواند آنان را به تلاش برای احقاق حقوق خود برانگیزاند. بیان شاعر با موضوع و پیچیدگی‌های آن مباینت دارد. قالب کهنه و الگوی اثر مولانا شاعر را به کلی بینی و کلی‌گویی واداشته که ویژه هنر کلاسیک است نه متناسب با مسائل امروز. جهان مدرن جهان جزئیات است و رابطه بغرنج آنها با یکدیگر. هم از این روست که بر هنر مدرن، برعکس هنر قدیم که کلی‌نگر (ماکروسکوپی) بود، نگاه جزءنگر (میکروسکوپی) حاکم است. اما به لحاظ کیفیت ادبی و شاعرانگی، بانگ نبی همان است که از هنرمند بزرگی چون هوشنگ ابتهاج انتظار می‌رود. زبان آن در غایت پاکیزگی و تصاویرش در اوج درخشندگی است. هر صفحه اثر مشحون از عواطف عمیق شاعر است و در عین حال از شیوه حماسی سایه در ابراز لطیف‌ترین عواطف رنگ پذیرفته، همان شیوه که غزلیات او را نیز

در جمع معاصران تشخص می‌بخشد و مهم‌ترین ویژگی سبکی شعر اوست. باری،
دوستان شعر سایه دربانگ نی نیز جای جای از شور و شیدائی او، هم از شکوه و
شیوایی کلامش محظوظ می‌گردند و کام جان شیرین می‌کنند:

دست و پای می‌زدم، بیم و امید	عشق آمد بر دلم دستی کشید
جای دستش چشمه خون باز شد	خون به پرواز آمد و آواز شد
گشته و آواز؟ بشنو این شگفت	آتش خون شهیدان درگرفت
بشنو ای دل عشق میخواند مرا	می‌دهم صد جان که بستاند مرا
جانِ جان، ای عشق! ما آن توایم	زنده و مرده شهیدان توایم.

(ص ۸۲-۸۳)

